

دای بر جان من واه ز مظلومی من  
 حقیق ای نور اول و دیده ز مهر و من  
 طفل اجاجی کبریا کبریا کبریا  
 کبریا کبریا کبریا کبریا کبریا

سرشان بودن هر دو بدر با فکند  
 جودی غمزه رازین الم از با فکند

زبان حال حضرت ربابه خاتون در شهادت حضرت علی صبر

جان مادر برم از چه جدا گشتی تو	همره باب کرامی بچار رفتی تو
دل مجروح من از بجزر خستی تو	ز چه ای بلبل من لب ز نوابی تو

بچار رفتی و اینک ز کجا آمده	با فغان رفتی و خاموش چرا آمده
-----------------------------	-------------------------------

چشم بکشا و بسین دیده گریان مرا	بر ز اقلک نگر ناله و افغان مرا
آتش از تو مرز این سینه سوزان مرا	دست پیش آرد و بیفتار تو پسان مرا

سیر الکرمیت مر سیره جان مهید	ز سر شک مرگان لب روان مهید
------------------------------	----------------------------

بوسم بود که تو لب سخن بکشائی	پرزمان عقده عم از دل من بکشائی
غنچه لب بیکم سخن بکشائی	میل رحمت بنائی و دهن بکشائی

تو کشائی دهن و سیر کتم عجب تو	تو سخن کوئی دهن بوسه زخم لب تو
-------------------------------	--------------------------------

اندین دشت که لرزان جلر سیر شود	قالب سیر دلان صورت تصویر شود
--------------------------------	------------------------------

تو کجا مادر و ز روی علی کبریا  
 کبریا کبریا کبریا کبریا کبریا  
 ای در نیگاه ز بر می تو مکار  
 ز کجا که تو سینه ز جان من  
 ای کبریا کبریا کبریا کبریا

صفت چشم چنانندین و دو پسر  
 من ندانم که دل بودی از این خون  
 دایم نهد که خاک بر معنی خون

دو کشتی است شایع از روی  
 کبریا کبریا کبریا کبریا کبریا

دایم باز ز خون آه کفاری شد  
 جان از دیده و دل غاف تو داری شد  
 کبریا کبریا کبریا کبریا کبریا  
 کبریا کبریا کبریا کبریا کبریا  
 کبریا کبریا کبریا کبریا کبریا  
 کبریا کبریا کبریا کبریا کبریا





بنید نشد ز هول محشر در روز جزا جود  
که باشد مهر اولاد پیمبر عذر خواهین

نال شد هدم و کردید الم بار حسین  
شدر وان خون دل از دید چه چنارین  
روح کردید بیرون از تن فکار حسین  
پاره پاره زالم گشت پید زار حسین  
اتس اندر فلک از آه شمر بار حسین  
بسوی شام روان خور فکار حسین  
دست بست بر و دعا بد بیمار حسین  
که بخون غرق شدی قافل سالارین  
دیگری چون تو درین دشت و کارین  
کل عباسی آورد ز بستان حسین

علم افتاد چو از دست علمدار حسین  
تیر بید او چو بر دیده عباس نشست  
دشمن دست چو آن پیکر در خون شده  
قطعه قطعه چو نظر کردن انور آه  
آه از آن دم که روی کشته عباس افتاد  
گفت ایجان برادر نوشدی کشته گشت  
ای دروغا که ز بیدستی تو نزد زید  
آه از آن قامت چو نسو روان و سینه  
بار دیگر بد و کاری من خیز گشت  
دوش جودی بگلستان حسین برینو

ایضاً فی المرثیه است

زد بسیر شبا و بر زانوسر عباس را  
غرقه در خون دید روی نور عباس را  
دید آن خشکیده لب چشم تر عباس را

دید در خون تا شد دین پیکر عباس را  
خون بجای اشک جاری گشت از خون  
شرف است از دیدن آن لب و چشم عباس را

زبان حال حضرت عباس  
در کت و کلمه و جوی افتاده  
کاین جوی در دل شان بی افتاده  
بجای شاد و خندان بی افتاده  
زین جوی در کت و کلمه بی افتاده  
زبان حال ما هم با علی بن ابی طالب  
زبان حال ما هم با علی بن ابی طالب  
زبان حال ما هم با علی بن ابی طالب

در شب قتل چه بیای طفلان با دید  
 گفت ای خورشید پدید بی یا ورن  
 خالی از شکست نمادیده چون دریا  
 اگر نیست بنحاطر که چو حی و پلین  
 عهد با حق چو بهستی تو و پامابودی  
 تو همین دختر زهرانی و ناموس رسول  
 فلک عصمت و عفت را بگیا قری  
 باغ جنت کالی از گلشن بگیوی تو بود  
 اندرین دشت چو از کیندین تو هم  
 این بیدار خست کش شقاوت نگر  
 سوی خورشید اگر دیده فیه مسکین  
 حال باید که تو اندر سر بهمان با  
 باش که اجل دست و گریبان نیست  
 آخر عمر من و اول بی باری نیست  
 این شب آخر عمر من باری من  
 این مبادا که تو فردا از هیاهوی خان  
 عرق خون چون نگری اگر به بهمان

زینب غمخیزه را شاه شهید ان طلبید  
 یکت زمانی بنشین بر برم ای خیرین  
 تا بگویم تو من واقعه فسر دارا  
 زو ند گفت زمان را که فدای من  
 خود ز روز ازل اندر سر سو دا بودی  
 پرورش یافته جسم تو در آغوش تن اول  
 صدق به شرفت را زینجا گهری  
 بر تو مهر فلک رفعتی از روی تو بود  
 من شوم کشته و گری تو بصد ظلم سپر  
 که تو اند به تو با چشم حقارت نگر  
 او بلند از نظر مردم که تو بهر دست  
 با همه درد در رضا از دل از جان با  
 شمر با خنجر بران ز پی جان نیست  
 شب قتل من و ایام گرفتاری  
 شور در قائم عمرش زاری من است  
 دست بر سینه زنی بر کشتی از قلب خندان  
 باید از گریه تو خاموش کنی سیدار

کلیه زاری را با و پسر عمر بن عبدالمطلب  
 حبه زاری را با و پسر عمر بن عبدالمطلب  
 حبه زاری را با و پسر عمر بن عبدالمطلب  
 حبه زاری را با و پسر عمر بن عبدالمطلب

بستان شد سر بختار و در سر  
 بستان شد سر بختار و در سر  
 بستان شد سر بختار و در سر  
 بستان شد سر بختار و در سر

بستان شد سر بختار و در سر  
 بستان شد سر بختار و در سر  
 بستان شد سر بختار و در سر  
 بستان شد سر بختار و در سر

بستان شد سر بختار و در سر  
 بستان شد سر بختار و در سر  
 بستان شد سر بختار و در سر  
 بستان شد سر بختار و در سر

از این شبستان را هر آن که بگریزد  
 از این شبستان را هر آن که بگریزد  
 از این شبستان را هر آن که بگریزد  
 از این شبستان را هر آن که بگریزد

از شبی که ز بار غم جودی شود شش محمان  
 از شبی که ز بار غم جودی شود شش محمان

وله فی المرثیه

بسر بانگت غم و ناله بگردون شود لرزد فلک از ماتم و گردید ملک از دم از خوف بشینوا ان زدون لشکر عدا و در دشت بلا از خبر مردن کس بر از شکست سینه ز غم فرقت کبر یارین همه مهر کرم بجان بازمی ز غم با این دل خمین و پریشانی خاطر	گردون عجیبی نیست که وارون شود در حیرتم اوضاع فلک چون شود در خمید دل ال حرم خون شود لبلا عجیبی نیست که مجنون شود صحراهی بلا یکسر همچون شود خون در جگر عابد محزون شود جودی ز کجا شعر تو موزون شود
--	---

در مصائب روز عاشورا

بس جبار کوفیان بر عترت طهر رسید قدسیان مانند از تسبیح اندر آسمان اشک چند آن سحبت از مهر دیده هر گاه شور محشر شد سپا چون در و اعراف پیرهن از بهر آون از چرخه غم پاره کرد	روز محشر شد عیان چون ز عاشورا از زمین کربلا چون بانگ داوید کز مهر شاکت چشم هر یکت سیل بر دریا در بر سبط میسر و دختر زهر آید اگر گلگون بجا چون در بر لبها آید
---	--

از این شبستان را هر آن که بگریزد  
 از این شبستان را هر آن که بگریزد

از این شبستان را هر آن که بگریزد  
 از این شبستان را هر آن که بگریزد

از این شبستان را هر آن که بگریزد  
 از این شبستان را هر آن که بگریزد

از این شبستان را هر آن که بگریزد  
 از این شبستان را هر آن که بگریزد  
 از این شبستان را هر آن که بگریزد  
 از این شبستان را هر آن که بگریزد

کشف و علی خانبابا نام  
خانوزن بابا امام مظلوم

مخبر از خبر و فرمان سوی میدان قتی  
بیوفائی از کرد و پستی است که با بان رفتی  
مخبر از خبر و فرمان سوی میدان قتی  
بیوفائی از کرد و پستی است که با بان رفتی

جیب بود که او را جیب نامیدند  
چرا از ازل بدش گشت خرم حسین  
ز نوک تیر اگر سینه اش شگفت شد  
ز بهر یکی شاه دین فرزند داشت  
ز جان گذشت لب تشنه در کنار فرا

اگر بود جیب از چهر جان نزاری کرد  
ز خون خویش بگشت خود آبیاری کرد  
پیشش خیم زد او از خیم زاری کرد  
ز بهر تشنگی خویش بیقراری کرد  
ز چشم جودی از اینم فرات جاری کرد

اذن میدان طلبدن تید سجاد جواب امام عباد علیهم السلام

ای که بر خلق ایاست تو پس از من بگری  
بگذر از رفتن میدان تو ایام و تویم  
واع مرگ علی کسیر کرم را ننگست  
را خود گوین امر و زکتم سرد اینم  
نه این خیم تو بار است چهل منزل را  
بره شام خوری نان تو از خون جگر  
تجاشای تو و زینب و کثرت و با  
اندر آن روز که سازند تو را در شام  
خلق بنشیند سرگرمی ز زنده زینب  
نه این کبدل جودی دل عالم خون است

نیست در بجز ولایت چو تو یکما گری  
که پس از من بیجان تو بجای پدری  
ظالم نیست مگر ما هم چون تو پسری  
نگذارند غنائی تو بگویم کدر  
با چهل سال دیگر تیر بار پسری  
نیست از آسار روان بهر فجر چشم بگری  
مردم گوید در آسیند بهر با و در  
نگین بر فرق تو بر بند بهر بگری  
تو پیمان با تو کی آهفت او را نظری  
بچشمین کونه و داع پسری با پدری

مخبر از خبر و فرمان سوی میدان قتی  
بیوفائی از کرد و پستی است که با بان رفتی  
مخبر از خبر و فرمان سوی میدان قتی  
بیوفائی از کرد و پستی است که با بان رفتی

مخبر از خبر و فرمان سوی میدان قتی  
بیوفائی از کرد و پستی است که با بان رفتی  
مخبر از خبر و فرمان سوی میدان قتی  
بیوفائی از کرد و پستی است که با بان رفتی

مخبر از خبر و فرمان سوی میدان قتی  
بیوفائی از کرد و پستی است که با بان رفتی  
مخبر از خبر و فرمان سوی میدان قتی  
بیوفائی از کرد و پستی است که با بان رفتی

*Handwritten marginalia at the top of the page, including phrases like 'ای که در دنیا...' and 'اینست ای سبب...'*

جو دیا کرتے مدد جرتہ ز روح القبر است

دسبم از چه بصد کونه نوا می آئی

غرض و تیر حرملہ ملعون

دشمن حرملہ دیر سید ادرگهان در شهر  
ز تبر اول آن کینه جو درشت کین اول  
در شصت و دوم چون باشد شکالی  
ز تیر چارمین شد غرق خون پیشانی البر  
بچا سید عبد الله در او سپینه عمیرش  
حسین را شد ز تیر مضین مجروح پیشانی  
لی بگرفت خون حسین و امان پر پیران  
گریز گشته آمد با سه شعبه از کمان و لیش  
بذرات جهان جوی سوزگر فرخنجانی

که از تیر تیر سید ادرگهان چرخ چرخید  
ز جان بگذشتت جمع خشمه وین بی بود  
نشان تیر ستم عباس دلاور شد  
نشان ناکت پنج گلوی خشک مهر شد  
چو پیکان ششم از شصت آن سید اگر در شد  
ز خون رنگین محل سجده معبود داور شد  
چو بالازد شد دین اشکبارش جسم نور شد  
سه جا بسکافت از پیشش ز یکجا از قفا در شد  
چه این خدمت ز تو شایسته اندر عالم زرد شد

مدعی شدن شیطان که ضربت حربه با ما هم  
کار گرفت و اذن امام بکار کرشدن حر بهما قطع

چون بقصد من و رفع نزاع مدعی  
کار کر شود و ولم برون ز حد تشکیلی

دوست خواهد جان زارم را در بیشتر  
جلوه کرشوی فرات از آب که شربت بیشتر

*Large handwritten marginalia on the right side, including titles like 'اعلام حجت نمودن امام جعفر با سیاه کوفه و شام حجت جعفر' and 'ای که در دنیا...'*

*Handwritten marginalia at the bottom of the page, including phrases like 'و اندر بد این زمان انقوم دون بودم' and 'و زان...*





این کلمات را بنویسند که در این روزها  
 کلماتی که در این روزها در این  
 کلماتی که در این روزها در این

ز شمش نیست علی قدیم شکت  
 که قداوت زیزو نه ز شمش شکت  
 که چه بر سینه او پیر جفا پر شکت  
 که شمش را غم مرگ علی اگر شکت  
 ز خصم کاری کلوئی علی شکت  
 پشت او را الم مرگ برادر شکت  
 غم بیانی دلی باری خواهر شکت  
 قد علوی بلب چشمه کوثر شکت

مژده پیغم که کردید کون از مرگ  
 یکت بر خویش منادید شوای لشکر  
 بجان خانه بر دشمن بیضا و سمنی  
 نه فلکت کرد قدش حمزه شاد در این  
 اندرین پشت با قامت چون تیر شمش  
 قداوت حمزه شاد نیزه و تیر شمشیر  
 دل فسرده و آزرده اورای قوم  
 جود یالب ز من منبند که از بارالم

مسکالہ حضرت امام علیہ السلام با علیا جناب بنت خاتون

ای زمین زار موپر شیان  
 همگام و داع آخیز است  
 منهای دستم فراموش  
 من گشته تو دستگیر کردی  
 بر اهل حرم توئی پرستار  
 اطفال مرا تو نادری کن  
 در خون چو نسیم ز جو معدوان

ای خواهر منمند حیران  
 باز آنکه دل از غمت خمین است  
 دارم سخنی تو را بده کوشش  
 از وزن کین اسیر کردی  
 بعد از من خسته دل افکار  
 یاران مرا تو یادری کن  
 این لفظ چو رو گسستم بیدان

این کلمات را بنویسند که در این روزها  
 کلماتی که در این روزها در این  
 کلماتی که در این روزها در این



بسیار از آن حضرت با عدل  
و قیامت تمام عالم را  
آفرین بر سر او می آید  
و چون از آن حضرت با عدل  
و قیامت تمام عالم را  
آفرین بر سر او می آید  
و چون از آن حضرت با عدل  
و قیامت تمام عالم را  
آفرین بر سر او می آید

یکی گرفته بکف تن و آن و کر خنجر  
کنند کوفی و شامی بهم مبارک باد  
به پیش چشم تو کشند نوجو هست را  
بر روی دست تو کشند شیر خوارت را  
چه کرده که بتازند سب بر پشت

چه کرده که بقتلت تمام این لشکر  
چه کرده که بقتلت چنین بخاطر شاد  
چه کرده که چنین سوختند جانت را  
چه کرده که ندیدند حال نارت را  
چه کرده که ندادند کوش بر سخت

بر کشتن سنان از قملگاه و گفتگوی او باین سواد ملعون

گذشت کار حسین از حسین چه میری  
سرش شکافته ده جاز ضربت شمشیر  
جهد زهرین موخون بسان فواره  
نماده است سر خود و صوف بر خاکت  
همی بدی نکشس سوی خمیده زینب  
فکند دیده خود سوی کشته اکبر  
کشید آهی و دستی بهر زد و بخش کرد  
بدم بفکر که خنجر کشم بخنجر او  
بکوش خوش شنیدم که این سخن میگفت  
فغان که حسرت آب و آن بدل پر دم

ز من تو حال شده عالمین چه میری  
تنش چه خاثر بنور از شانه تیر  
کشد چو بکفنی آن فریج حیاره  
ز بس که خون شده باری زان تن صید  
بان نقاهت و زخم آن همه کشید عقب  
ز خمیده گاه چو برداشت آن امام نظر  
نظر چو بر جسد آن امام موشش کرد  
مرا کمان که برون روح شد ز سیکر او  
که ناگهان لب خشکش چو گل ز بیم شکفت  
که آه آه در ایندم ز تشنگی مردم

عاقبت نایب و روان  
بسیار از آن حضرت با عدل  
و قیامت تمام عالم را  
آفرین بر سر او می آید  
و چون از آن حضرت با عدل  
و قیامت تمام عالم را  
آفرین بر سر او می آید  
و چون از آن حضرت با عدل  
و قیامت تمام عالم را  
آفرین بر سر او می آید

بسیار از آن حضرت با عدل  
و قیامت تمام عالم را  
آفرین بر سر او می آید  
و چون از آن حضرت با عدل  
و قیامت تمام عالم را  
آفرین بر سر او می آید  
و چون از آن حضرت با عدل  
و قیامت تمام عالم را  
آفرین بر سر او می آید





بدون دافع علی کبره سوزانست  
و با زینت علی صغیر است افغانست  
چنان که بیدار بودی که او را کسی جواب نداد

مکالمه حضرت نسیب با شمشیر  
سوزانست افغانست و دافع  
بدون دافع علی کبره سوزانست

که از قاضی نسیب سوزانست  
و با زینت علی صغیر است افغانست  
چنان که بیدار بودی که او را کسی جواب نداد

من که ببطبوتر اجم آفرای ظالم حرام  
خوگر غم جو و با چندی اجل هملت

زیر پا افکنده بر زیر تر اجم میکشید  
این غم و این در و بیرون از حساب میکشید

آمدن شمر ملعون بقتلگاه و گفتگویی با معشوق حقیقی

بدر قاعده این است کزده یاری  
بیان کنند که احوال از تو چو نیست  
چه خورده و دودیت چه و غذایت  
مریض را غم آنسان در آن گرفتاری  
در بیخ و در د که در کربلای شاه شهید  
بدر و زخم فراوان بحال جان داون  
بگفتای شبلی یار و اقربا چو  
اگر چه در دولت از شمار بیرون است  
غم بهیری اطفال و خواهران و آرد  
بگفت خسرو دین حال من چه میرسی  
زد اغمای در و غم تو را کجا خبر است  
بدان که سوزش ظلمت نوک خجرفیت  
ولی کنون که تو بر جرم کسی و شد

روند چون عیادت بنزد بیماری  
که هم در و تو از درد دیگر افزون است  
درین قضیه طبیعت که وجیت کیت  
ز راه هر بنوعی و همدرد لاری  
کسی نگر و عیادت تجسیر شمر پلید  
که چون اجل سپهرش رفت شمر ذالین  
دین بلبت گرفتار چرخ و آرد  
ولی دولت زاکه این الم پر از خون است  
و یاز مرکت جوانان چنین فغان دار  
بحال مرد غم احوال من چه میرسی  
هزار داغ مرادوی داغ بر جگر است  
سینه اش هم از بهر وادن بهر طبیعت  
ز تشکی جگر سوخت نشسته هم نشسته

که از قاضی نسیب سوزانست  
و با زینت علی صغیر است افغانست  
چنان که بیدار بودی که او را کسی جواب نداد

عجب بریدم از او آن زمان  
که در وقت سوزن بچکان  
هر است از زودی بگفت گوی  
ز تشکی جگر سوخت نشسته هم نشسته

مکالمه علیا جناب نسیب  
خاتون بابین سعد ملعون  
این که در نشان که در دیدن  
عجب بنول و جان بی روح  
این پارچه پاره تن که در  
این پارچه پاره تن که در  
این پارچه پاره تن که در

زبان حال حضرت امام  
 علیها السلام با علیا جناب  
 زینب خاتون در قتلگاه  
 در آن حال که فرمودند که  
 در آن حال که فرمودند که  
 در آن حال که فرمودند که  
 در آن حال که فرمودند که

ناله آن ز ضرب چکمه شمر شکر است  
 مجروح هم ز نیزه هم از دماغ البر است  
 بیجان بود ز نیزه این قوم کافر است  
 از تشکی حسین مراد دل در ادر است  
 بر گوشواره عرش برین خاک بستر است  
 در آفتاب گرم بنجان ره اندر است  
 بر هر طرف که میگردم شور محشر است

گوش تو جانب نشانی حسین من  
 مگذار شمر بشکند آن سپید که  
 تو ایستاده که حسین چون کز بنده ما  
 تو دست بر کمر لب شط جاسپاس  
 بر فرق فرقدان منی پا تو از غرور  
 جای تو زیر سایه چتر و حسین من  
 جودی خوش باش کنین نظم جان که از

زبان حال علیا جناب زینب خاتون با امام علیها السلام در قتلگاه

که آن بیسر زنده آن یکی بشربت  
 شوم فدای تو و سینه شیر از تیرت  
 چه شد که تیر زندی بسان شجرت  
 بدین صفت نظر آرند اگر تصویرت  
 نموده ماتم عباس فرخ جوان برت  
 نموده مردن کسب کرده این کبریت  
 بر سر تیغ جفا گریه کلو کبریت  
 که یا و کیسوی کسب نموده بخت

ندانم ای شه زبان چو بود نصیحت  
 مبتگن است چرا سینه است تو کن فدایت  
 کمان کسی کشیده بقصد صید حرم  
 شود صورت تصویر قدسیان و در  
 قدرت خمیده است علم کشیده بگر  
 فتاده و ز تاب استقامت عیبت  
 ز تبر حلق علی صغرت بمیدانی  
 چنان ز بار الم میتوان در پایابی

در آن حال که فرمودند که  
 در آن حال که فرمودند که  
 در آن حال که فرمودند که  
 در آن حال که فرمودند که  
 در آن حال که فرمودند که  
 در آن حال که فرمودند که  
 در آن حال که فرمودند که  
 در آن حال که فرمودند که

در آن حال که فرمودند که  
 در آن حال که فرمودند که  
 در آن حال که فرمودند که  
 در آن حال که فرمودند که  
 در آن حال که فرمودند که  
 در آن حال که فرمودند که  
 در آن حال که فرمودند که  
 در آن حال که فرمودند که

کفایت علیا جناب زینب  
 خاتون با شمر ملعون  
 کفایت علیا جناب زینب  
 خاتون با شمر ملعون  
 کفایت علیا جناب زینب  
 خاتون با شمر ملعون



زبان حال آن بزرگوار  
و شکایت روزگار فرموده

زیاد که بسیار دغلت جان مرا خست  
سج بازی او این دل بر بیان مرا خست  
زیاد که اندر لب شط بکف آب  
سوز عیش خردل عطفان مرا خست

بگذار ما که در برش آرام بگیریم  
بموده غشش بر او دم از سوز قشکی  
جسم حسین جرحت و کرم است آفتا  
ما زخم او بسوزن شرکان رفو کنیم

یکدم تسلی دل آن خون جگر کنم  
بگذار تر گلوی می از چشمم ترکم  
بگذار سایه اشس همی از موی سر کنم  
بگذار ما که خیره نسار خبر کنیم

مکالمه حضرت امام علیه السلام با علیا جناب قمر نقاب  
زینب خاتون

خوهر برو که کار حسنت تمام شد  
خوهر برو که طایر روحم ز سر شد  
خوهر برو که مدارد که نطف از من  
خوهر برو که دیده ام از خون دل ترا  
خوهر برو که ز ندکی من حرام شد  
خوهر برو و سپاس نکت بر جرحم  
خوهر برو که نیت مجال فغان من  
و در حرم که شکرهای بی قرینم  
بر کرد ما نظر نکشی زیر دشمنم  
روز جزا قیامت دیگر عیان شود

خوهر برو که صبح امید تو شام شد  
بس نوک بنزه در جگر من کار کرده  
خوهر برو که نوک منان ساخت کلین  
حشیم بر سیر تیغ سوی لغش اگر است  
دیگر نجیب آمدن من تمام شد  
خوهر برو نماید دشمن شمانتم  
بر کام خشکت دوخته پیکان زبان من  
کز ضرب چکمه شمشک است سینم  
بر کرد ما که شکرهای اینگونه تشنم  
یک شمه کرد ز دفتر جودی بیان شود

خوهر برو که در چشمم  
ارنگه در مرا غشس بر بادیم  
زینب اشک چشمم کیمه هسانان مرا خست  
صد باره ز شیب خجسته بن تمام  
این تر این شایخه بجان مرا خست  
بچه است بهموم

در کلشن جان توکل خندان مرا خست  
کر من عزیزان و بیکر سوخت و کله خست  
وان در علی کعب کعبه اجان مرا خست  
دم در کس این دو فوج جودی که ز ایت خست  
در آن جمله بر او خست که دیوان مرا خست

طلب آب نمودن حضرت  
امام علیه السلام از پناه  
جنت فرجام

این بکن خنای که بیان بکن دل  
گزاره در چشم او من بکن دل  
کلاف سپیدم مرا او من بکن دل  
کلاف از نه تو آب بکن دل  
امام علی علیه السلام بکن دل  
مکان از آب بکن دل  
بکن دل



انصافاً هر چه که میگویم که فغانی است  
رو سوی خیمه استناری اطفال  
جمع دارد و در خود اطفال عابدان  
جای برود اول عابدان است

کریس ازین بسوی که بود و باز ازین بسوی  
سوزین بسوی که بود و باز ازین بسوی  
کریس ازین بسوی که بود و باز ازین بسوی  
سوزین بسوی که بود و باز ازین بسوی

این حسین است که خادم بودش کجائیل	این حسین است که در بان بودش فیل
بچه تقصیر تو امروز جویش ندی	بطلب آب کشی تشنه و آبش ندی
پسر سعد ازین گفته جان سوز گریست	شرم کرد از رخ او جانب میدان گریست
پس کفبیا که درین حال کجوفایند هـ	زخم کاری حسین قونده باشد و هـ
کر من اورا نکشم زخم فراوان کشدش	نیزه و چور سنان ناوکت بچکان کشدش
دختر فاطمه چون از پسر سعد عنید	گفت دایم نکند بر تو اثر گشت عنید
چون سرش میسری و من بزین میفکنی	سینه اش را ز چه از ضرب لگدی شکنی
صفتی تا بسوی قبله کشم پایش را	ترکتم ز شکست روان لعل کهر ساین را
که دیگر وعده دیدار قیامت باشد	میرود سوی سفر خیر و سلامت باشد
زیر پنجره حسین ناله زینب شنید	گفت با او که مرا عمر باخر برسد
چشم بکشد و ز هم خواهر خود طلید	دیگر از زندگی من بجا قطع آید

بسیار با جا بسوی خیمه روان شد  
بقنان آمد و نوید ز جان شد  
و بی چون شام بسوز جان شد  
بپوشان شد از چه کنان شد

و چون تالک و ارض سامی لرزد  
سیرین است هشتاد ای لرزد  
بودی ازینچه غم طایمان  
اشک از دیده فروریست

کریس ازین بسوی که بود و باز ازین بسوی  
سوزین بسوی که بود و باز ازین بسوی  
کریس ازین بسوی که بود و باز ازین بسوی  
سوزین بسوی که بود و باز ازین بسوی

کریس ازین بسوی که بود و باز ازین بسوی  
سوزین بسوی که بود و باز ازین بسوی  
کریس ازین بسوی که بود و باز ازین بسوی  
سوزین بسوی که بود و باز ازین بسوی

که در این مقام وظیفه  
 ایستادگی در این مقام وظیفه  
 که در این مقام وظیفه  
 ایستادگی در این مقام وظیفه

چشم سخاک بنده از قفا سبب سر من  
 که تار و بود در ارشیه است مادر من  
 که روی خاک غامد بر منبه پیکر من  
 غمای تر ز یکی قطره آب حشر من  
 سنازد آب کسی روی نشس اگر من  
 که سبل اشک توجوهی نشس دفتر من

کنون که نگذری از قتل من تو بظالم  
 ولی مرست من جا نه بر سر لباس  
 مرا چه کشتی بدین کهنه چار چشم پوش  
 و گره تشنگی امی شمر شد کباب دلم  
 و می که بسب تهازید بر تن شدما  
 بصفحه خار من زمین الم تر در قی

مکالمه امام علیه السلام با شمر علیه لعنته و العذاب

بیج در دست تو و نیکت بفرمان منست  
 ز غم و سوز دل و چاک گریبان منست  
 ز سهر و ز می اطفال پریشان منست  
 از برای لب خشک مول عطفان منست  
 خود خلیل من و این شست گلستان منست  
 مخر جبریل از آن است که در بان منست  
 قوت قلب من و قوت دل و جان منست  
 قاصد تیر پیری از بر جانان منست  
 بنظر و دست کنون جانب میدان منست

قاتلای که تو را قصد سر و جان منست  
 اینکه از روز ازل چاک بودی منصبح  
 اینکه تا صبح همی با زبرد کیسوی شام  
 اینکه افتاده چنین موج بروی صحرا  
 تو چه مژده که از بهر من آتش منست  
 بر دهر و سپهر ملک و لوح و مسلم  
 نوکت هر نیزه که بر پهلوی زارم جا کرد  
 سهر نیزه که از جوش جان میکند  
 روز وصل آمد و آن عهد که بست منست

که در این مقام وظیفه  
 ایستادگی در این مقام وظیفه  
 که در این مقام وظیفه  
 ایستادگی در این مقام وظیفه  
 که در این مقام وظیفه  
 ایستادگی در این مقام وظیفه  
 که در این مقام وظیفه  
 ایستادگی در این مقام وظیفه  
 که در این مقام وظیفه  
 ایستادگی در این مقام وظیفه

کاش که میبودم از این چنین من و یکدیگر  
 کاش که میبودم از این چنین من و یکدیگر  
 کاش که میبودم از این چنین من و یکدیگر  
 کاش که میبودم از این چنین من و یکدیگر

تو ایضا خوشتر از کوه خندان  
چون از این کوه خندان  
چون از این کوه خندان  
چون از این کوه خندان  
چون از این کوه خندان

زبان حال امام علی علیه السلام  
با علی بن ابی طالب  
در قتلگاه

ظواهر و مخفیات  
که در این کتاب  
مورد بحث است  
و در این کتاب  
مورد بحث است

کتابت کتب  
در این کتاب  
مورد بحث است  
و در این کتاب  
مورد بحث است

کاش از بهر سمر نریزه وزیر سحر کرب به قر بان شدن کوی تو اندر ره میت تا ز سپکان بلا چاک نمایند کلوش تا جدا بار دگر میشدی از ضربت تیغ ساربان تا که جدا از طمع بند نمود سنگت باران بنمایند سمر علم بر سر تا سمرم بپسادی سر خاک می طبع تا ز کوفه بسوی شام بر بندش با بهر شامیان ما بنمایند طمع بهر کسیر شرح سارند مگر شسته از دفتر جودی	بود از بهر حسین صد سمر و صد سحر دانشم کاش درین وقت بلا الکر بگیر ای درینا که مر نیست علی صخر بگیر کاش میبود در کشت من نکشته بگیر کاش سبت دیکرم بودی سحر بگیر کاش چون کوفه چون شام بدی کوفه کاش چون خولی پرسم بدی کوفه بچو ز غیب بدی ای کاش مر خود هر کاش میبود یکی فاطمه دم دختر بگیر که بهر کوشه ز نوک شسته با محشر بگیر
---	--

مکالمه علیا جناب قمر نقاب زینب خاتون پابن سعد ملعون

تواند زیر چتر ز ریشه تواند رسایر باشی شاد و خندان ترا بر تن لباس زر و دیبا قدح در پیش روی تو پر از آب تواند صدر زین با خواطر شاد	سپهر ایبراجلر خنجر نشسته حسین در آفتاب گرم سوزان بود عریان تن فسر زنده زهرا حسین از تشنگی گردیده بیاب حسین من بر سر تیغ حبسند
--	---

زینب زینب زینب زینب زینب زینب  
زینب زینب زینب زینب زینب زینب  
زینب زینب زینب زینب زینب زینب  
زینب زینب زینب زینب زینب زینب  
زینب زینب زینب زینب زینب زینب

ای در بغداد که از این کتب در آنجا است  
کتابی که در آنجا است و در آنجا است  
کتابی که در آنجا است و در آنجا است  
کتابی که در آنجا است و در آنجا است

نوحه سرائی مصنف در ماتم امام مظلوم علیه السلام

کفن آور که دم رختن جان از بدن است  
این شراری که در لشکره جان نیست  
کابر روز ابر بهاری بچار حسن است  
بکه گویم که سرش بر روی عریان است  
هدی گو که بگویم ز چه بی پرین است  
انتم از ضرب ستم سب شکن در شکست  
خط آن بود که گفتن اولی کفن است  
خود بخون عرقه و خانم کف هرس است  
باد آرم که بمطیع سر شاه زمین است  
باز ویش بسته بر سحر و بگردن رس است  
در نه کلزار حباتش همه بیت الحزن است

آن از نیکونه که اندر غم غم و سخن است  
آب کوثر بکاتم که سر و نشانه  
راله بر چهره نشان از مژه ای ابر بیا  
بکه گویم که لب تشنه حسین را گشتند  
ز دم تیغ و سر سینه و نوک پیکان  
استخوانی اگر از سینه او باقی بود  
کفن داشت ز خاک و کفن داشت ز خون  
آن سلیمان که در نکست بدش فاطمه دین  
بیره از دودالم نه فلک آید هر که  
بانوی را که زدی شانم یکسوزم را  
مکر از یاد رود داغ غمش جودی را

وله در مقام

شد خزان کلشن اولاد پمیر آخر  
بار غم کرد کمان قامت حیدر آخر  
کام اولاد زنا کرد میسر آخر

از سووم ستم فرقه کافر آخر  
گشت مجروح دل فاطمه از نیرالم  
دیر دون من که زنا کامی اولاد بر اول

و کبریا که در آنجا است  
کتابی که در آنجا است  
کتابی که در آنجا است  
کتابی که در آنجا است

نیکویم که در میان  
نیکویم که در میان  
نیکویم که در میان  
نیکویم که در میان

نیکویم که در میان  
نیکویم که در میان  
نیکویم که در میان  
نیکویم که در میان

حکایت زکریا که در دوران نبوت  
 حسین شیب و زینب از دو کامران عجب است  
 زینب زینب و زینب زینب و زینب زینب  
 از این نشان که نشان است عجب است  
 زینب زینب و زینب زینب و زینب زینب  
 زینب زینب و زینب زینب و زینب زینب

همیگویم چه بر سر زمرگ شش بر او شد	همیگویم که در دوران چه آمد بر سر او
همیگویم که از خون جگر او باق و تر شد	همیگویم درین ماتم چه آمد بر سر او

وله در این مقام

ولی گویم که اندر هر عزا صاحب عزا کردید که خضر از ماتش اندر لب آب بقا کردید که خون نوحش از دغش زمین کبریا کردید ز سورش مسموی آنچه اندر ماسوی کردید از آن در ماتم او جدا اویم جدا کردید همه کردند ز آنها پیش چشم بنیا کردید فلک سوزان ملک کریا بر کف نالان کردید قلم سر کشته لوح حسه و عرش کبریا کردید که برش خاک و باد و آتش آب صبر او کردید بخت سینه چاک از دید خون خنیا کردید دل خاها شود خون که بر او فرون بیا کردید دل جودی جدا جانش چه چشمش جدا کردید	همیگویم که درین ماتم خطا خدا کردید شد از او در فال لب تشنه از ملکه نقاشا ز خون خلق شاهای شد زمین کبریا رنگین و جوشش مسموی آینه بدلی چون مقصد صلی چون نواقه شش باعث با جاد و دوعالم شد دلیل انبیا ه ما تقدم چون بدی غم پیش سری شد در نشان چو بگری در خون که از بهر بریزتم سبب کین سری شمشیرش که در پیش سری اندر سوز مطهری شد پر ز خاکستر شکست از ضرب چکه سینه شاهای که از در ز چوب خیزان آرزو شد لعلی که چشمش ز تیغ ساربان دستی جدا از بند شد کز آ
--	--



کشته است همه روز نشان عجب است  
 ز غارهای میخان در کف اطفال  
 هنوز زنی که از طرف بوسان عجب است  
 هنوز خطای بخت در این عجب است  
 زبان حال زو ایجا با جسته  
 طهر آن بر ز کوار می بار

ز غارهای میخان در کف اطفال  
 هنوز زنی که از طرف بوسان عجب است  
 هنوز خطای بخت در این عجب است  
 زبان حال زو ایجا با جسته  
 طهر آن بر ز کوار می بار





بسیار است از شکر خورشید  
بسیار است از لبان بودار  
بسیار است از جوی ازین  
بسیار است از سخن خاکن  
بسیار است از سینه مست  
بسیار است از لب شیرین

آمدن علیا خناب  
حضرت زینب خاتون  
ای که بخون غم زنده  
نموده و باره و شور قامت

وقت بخت که خواهر  
بخت بود که جان بود  
بخت بود که جان بود  
بخت بود که جان بود

نموده است بکت خشم و در  
چو نیست ناو میان بهر مدد کار  
که روی خود نمائی بقلنگاه  
بیا محافضت جسم چاک چاکش کن  
بیا که زیر رسم سب فرقه کافر  
بیا که روی سگبند چو شده  
ز سوز آه تو جودی شره بجان افشاد

که بشکند رسم سب سحرش را  
مرا از تو است همین بگشود از یاری  
پناه عالمیان را دهی پناه دهی  
بیا معالج جان دردناکش کن  
هزار پاره شود جسم نازک اکبر  
بر روی غشش پدربیکه خورده او  
ز گریه مرد مکت از چشم مردمان افشاد

آمدن سجد ل این سلیم سب الین آن برار کوار

می غنبت از آن کو شوار عرش عظیم  
بجز سجد کشت بر اطراف آن تن مبر  
وز آن شهید چون غرقه از برای خسان  
که ای ستمگر بیدین روس سب با پلید  
اگر چه نیست بهرم بر تن بدین  
بیا بیا و مرو دست خالی ای کافر  
پس او فاد در حال شرم آن بیدین  
کشد خنجر و نکشتش از جفا بسته

رسید عاقبت کا سجد ل این سلیم  
علینستی و بگر آجانا مد شش بنظر  
بان ستمگر دون بود جای بن سخنان  
چو آمدی با مسیدی ما مشوق  
ولی ز فرقه زور گاه ماکسی مایوس  
هنوز هست در نکشت من یکت نکشته  
بخانمی که در نکشت دشت سرود  
فکند غلغله بر ساکنان عرش مجید

بسیار است از لب شیرین  
بسیار است از سینه مست  
بسیار است از سخن خاکن  
بسیار است از جوی ازین  
بسیار است از لبان بودار  
بسیار است از شکر خورشید  
بسیار است از سینه مست  
بسیار است از لب شیرین  
بسیار است از سخن خاکن  
بسیار است از جوی ازین  
بسیار است از لبان بودار  
بسیار است از شکر خورشید

فان با جسد مطهر  
کهار علیا که نموده  
درد غم از آن کو شوار  
درد غم از آن کو شوار  
درد غم از آن کو شوار  
درد غم از آن کو شوار

باجد مطهر امام عجمی  
 کفایت حضرت پیر بجا  
 در وی غنای کتب آن کتب را  
 در وی غنای کتب آن کتب را  
 در وی غنای کتب آن کتب را  
 در وی غنای کتب آن کتب را

گفت این حدیث و بوخت مفید سپاه را  
 ناب آورم چنان ستم یک سپاه را  
 و بگیر پناه کیست من بی پناه را  
 در خون چنان نظاره کنم چون تو شاه را  
 کی میتوانم از تو بکسیرم نگاه را  
 آسان نموده عشق تو امیر سخا را  
 بر خود بجان مبر بقیامت گناه را

آه از دمی که با نثره خوفشان باب  
 سر کهن ضعیفم و در شگری سپهر  
 عابد علی و زینب سپهر حسین شبیه  
 گیرم که ناب آورم از جور این سپاه  
 چشمم بوست بارد اگر تیغ بر سرم  
 آیم سر برهنه بهر چاره و دست  
 جودی پس این کینه بنو کر بعد پس عمل

این درستی و آن کتب را  
 این درستی و آن کتب را  
 این درستی و آن کتب را  
 این درستی و آن کتب را

بیکالمه مادر حضرت علی اکبر باجد مطهر مستورا امام مظلوم

بیره ترا ز شب کنم بر چشم عالم روز را  
 رشته اندر پائشاید مرغ دست آموز را  
 بی علی اکبر بخوابم عشرت نور روز را  
 کاش اصل کرده دوزخ این جان غم اندوز را  
 تا قیامت شکر گویم طالع فیروز را  
 بر نالیدن غمت بس مرهم هر روز را  
 دیده ام بر طلق صغر ناوکت دل دوز را  
 ز راه افزون کن شهر این عالم بود را

گر کنم از دل ز غمت آه عالم سوز را  
 بر سر نقش تو ام ببتند بر بازو طرب را  
 بجهت غمید و بهار از دیگران با نگو  
 طاقت بخیر و کعبه فی ذکر بنو و مرا  
 از سر گویت بخواری که نسازندم جید  
 بست فردا چون بکالت کردی از بهرم مجال  
 خامی دارم کمان ز آیدم که بندد چشم را  
 آه جودی ز دشمن بر خرمن افلاکیا

مردانم اشکی در دل این غم نگو  
 مردانم اشکی در دل این غم نگو  
 مردانم اشکی در دل این غم نگو  
 مردانم اشکی در دل این غم نگو

بنا هر چه در دلم بود  
 بنا هر چه در دلم بود  
 بنا هر چه در دلم بود  
 بنا هر چه در دلم بود

باز تو هر خط مرا بود ستوایی  
باز تو هر خط مرا بود ستوایی  
باز تو هر خط مرا بود ستوایی  
باز تو هر خط مرا بود ستوایی

جو دی که روز و شب بود اندر عرایفی  
بموا رده متشش بنظر دارم ای پدر

کفتار علیا جناب زینب خاتون با جسد مطهر منور امام ۱۲

بر او در اسر پاکت ز تن جداست چرا گر فتم آنکه سرت را برید از تن بخر سرت بنوک سنان محاسنت پر خون سر کسی نشنیدم که از قفا بر بند تو ماه مکه و محصر میندی ای شاهای بریده دست تو را سادبان کین همون مراد نوک فی و کعب سیزه است خاتون محاسن تو بنوک سنان بخون نکلین علاج این موم و غم غیر مکت نیست علاج	بر مهنه جسم تو از جور شقیاست چرا جدا دو دست تو از خنجر خاست چرا عنت بر پرسم سب قتیاست چرا جدا سر تو ای شاه از قفاست چرا قت فماده بصر ای کربلاست چرا بدست بجدل دون خنجر خفاست چرا ترا ز نای بریده چونی تو هست چرا بسپای تیره خسان را کف جناست چرا که درد جو دی بیچاره بیدوست چرا
---	---

کفتار سینه خاتون با جسد مطهر منور امام مظلوم ۱۲

با بانگر سوز دل و چشم پر آتم نگذشته ز قتل تو ز نانی که پسته این یکت ز دم کعب فی آن سلی بیاید	از کوی تو عازم بسوی شام خرم این قوم خایسته بر بخر و طناعم خز باد که هر لحظه ز قومی بعدم
--	---

این خط فرستاید و این خط  
فرستاید و این خط فرستاید  
فرستاید و این خط فرستاید  
فرستاید و این خط فرستاید

باز تو هر خط مرا بود ستوایی  
باز تو هر خط مرا بود ستوایی  
باز تو هر خط مرا بود ستوایی  
باز تو هر خط مرا بود ستوایی

باز تو هر خط مرا بود ستوایی  
باز تو هر خط مرا بود ستوایی  
باز تو هر خط مرا بود ستوایی  
باز تو هر خط مرا بود ستوایی

و در پناه آن که بنموده اند از آن خطای  
نشینند و چون از کتب آنی از آنم بود

زبان حال علیا خاتون  
علی امین شمس خوار با قاضی  
طهون م دودان مظلوم

از خاک بدون آوری پیرا  
کرده است که از آن کسی  
جدا نموده هر طفل  
جدا نموده هر طفل

عروس با تو جدا کن ز کشته داماد  
در آفتاب بپیکند از چه بیکر تو  
که زینب نو اگر رفت ساربان بجای  
برنج و دردم نمود ما خون شد

ز جای خسیه زمانی سحر طرناشاد  
جدا نمود اگر شردون ز من سهر تو  
مردمکوی که رفی بر اوردت تنها است  
بپرس از دل جودی که زینب ستم چون شد

مکالمه علیا خاتون ینب خاتون با شمر طهون مردود

خود سه مطلب بتو ای شمر شکر دارم  
زین سه مطلب بنمائی یکی این لطف قبول  
مانده بی غسل و کفن جسم سیسیم زین  
و همش غسل و نجاکش زو فایب ساریم  
کافتاب است بسی گرم حسین عریبا  
ز آفتاب این بدن غرقم چون میوز  
ز آفتاب این تن مجروح سوی پایرم  
که چو امروز بدست تو شد ستمم ایبر  
بکشایتم ز کربیه کرده از این دل ریش  
دامن خویش ز خون مژده کلنا رکتم  
این تو این جمله اسپران بلا این هشام

من مجنون که رخ از خون جگر تر دارم  
لیکت خوارم ز تو ای شکل از بهر سو  
مطلب تو علم این است که چون زینب  
بگذاری تن زارش ز زمین بردارم  
مطلب دویم این خسته تالان است  
جسم او نازک و خورید چرخ فرود  
صحتی ده که من خسته چور و در سهرم  
مطلب سیم من این بود ای شمر شمر  
فرستی ده که دمی بر سر این کشته خویش  
ساعتی کردی بر این کشته بی بار کتم  
چون شد از کربیه و زاری دل طفل آرام

علی امین شمس خوار با قاضی  
طهون م دودان مظلوم  
از خاک بدون آوری پیرا  
کرده است که از آن کسی  
جدا نموده هر طفل  
جدا نموده هر طفل  
علی امین شمس خوار با قاضی  
طهون م دودان مظلوم  
از خاک بدون آوری پیرا  
کرده است که از آن کسی  
جدا نموده هر طفل  
جدا نموده هر طفل

خاکت شد ز خاکت  
ببیند ز زینب  
بگذاردت ز زینب  
زینب زینب زینب  
زینب زینب زینب  
زینب زینب زینب  
زینب زینب زینب  
زینب زینب زینب

ای بابا در نبود خرد و ادا  
از چه از من تو بیجا  
علی امین شمس خوار با قاضی  
طهون م دودان مظلوم  
از خاک بدون آوری پیرا  
کرده است که از آن کسی  
جدا نموده هر طفل  
جدا نموده هر طفل

سیصد و بیست و یکم در وی تو سوره  
بهر طفل تو از شتر و سان جویم آب  
جو دی از دامن شاه شهید است گم  
من سرگشته گم رو بگرد که داری  
عرق در بحر زند دست بفرخوشی  
که بجزرت زنده دست پد امان

چهارم سوخته طفلان بیان سرگردان  
بهر طفل تو از شتر و سان جویم آب  
جو دی از دامن شاه شهید است گم

من سرگشته گم رو بگرد که داری  
عرق در بحر زند دست بفرخوشی  
که بجزرت زنده دست پد امان

وداع حضرت زینب خاتون با جسد مطهر امام علیه السلام

رفیقم ما ندانم فراق تو بر دم  
دارد نشان داغ من و خون طلق تو  
از یاد خلق تشنه تو در لب فرست  
پروانه وار سوخت دلم راه شعله بان  
این درد با که گویم و غمم کجا بیا  
من زینم که سلسله را بدیم عزیز  
ای سرت زین جد که نمود از بدین جدا  
وقت رحیل گشته ازین دشت خنجر  
آنم که دشت سایه ام از در چشما  
الکون که میرند سوی کوفه با شام  
جاگر کنم بدین جو دی زینل اشک

دل داند و خدای ازین در و شکم  
روید ز بعد برک مهران لاله از کلم  
ما در معین بکام بود ز مهر فاطمه  
تا شد سر بریده تو شمع منظم  
کام بچینه قاتل تو در مقابلم  
اینک میان سلسله در سلام  
دستی که داشتی تو بگردن حاتم  
بر خیز ای برادر و نشان حکم  
اینک ز آستین شده بر چهره عالم  
آید کدام گوشه ویرانه منظم  
فوج ارشوم سب دنیا شد بساطم

وله در ای مقام

از خون و دم مرده دل و تقاضا  
تغنیاب صفت یکاره کنست قاضا  
کسوی یکی برین کس قاضا  
آن پرست که در شان جاب و باره  
جوانست عدو ما شتر و زینت را

کامی تو بیکد نظر که بشماره  
بر خاری ما با بدعت اعدا  
بیاوردی خشم و کرم سواره  
با حکم قضاییت کسی یاره طاره  
در حکامه و زبان حال صحت  
مهر تقاب زینب خاتون علم

ای رفیق دست در می وی از دشت شام  
ماندی تو در اینجا و ما سر بیابان  
ای کرده بگوی دوست بختا و در  
ای که با من است و بستانم  
زنان تو منی ای که با من است  
ای که با من است و بستانم  
دست و منی ای که با من است  
ای که با من است و بستانم  
تغنیاب زدن ساطور پر کوفه با شام  
ای که با من است و بستانم

او تا قوه سوار و اندر افغان سران  
 او تا قوه سوار و اندر افغان سران  
 او تا قوه سوار و اندر افغان سران  
 او تا قوه سوار و اندر افغان سران

این سرکه گلستان که بر کرم گلستانها  
 برو از دل نالیکسیر یا کل رجا هنا  
 برو از سر و نیکر این سیر و ساهانا  
 پا با همه در زنجیر سیر باید بیابانا  
 شاها بجدای تو با داهیمه نقشها

از خون کلومی در دشت گلستان شد  
 ریحان خط اکسیر بر کرد رخ او  
 ما جمع پریشانییم هم بی سر و سامانم  
 طفلان حزین یکسیر بجا در وی مسجر  
 بهت نهیم جو دی که زشته زجان کو

مکالمه علیا جناب ینب خاتون با جسد معطر امام مظلوم قلم

جست بمیان خون طپان است  
 ایام و دواع دوستان است  
 از تیغ جفای ساربان است  
 با خولی و شمر همخان است  
 امروز و دواع جسم و جان است  
 بر آل و عیال او امان است  
 این رسم ندرسم کوفیان است  
 افغان در زمین بر آسمان است  
 بهر علی اکسیر جوان است  
 میر لخطر باب در فغان است

ای آنکه سرت بنوک بفره  
 آن روز که نام او ست محشر  
 ای آنکه جدا و دست از بند  
 تو خفته وزین بلاکش  
 از پیش تو میر و م براری  
 در هر طلت چو کشته شد شاه  
 آیا چکنم از آنکه در دهمسر  
 از کشته نشید اهل عیث  
 لیلای حزین باه و زاری  
 از بهر کلوی خشک اصغر

ای آنکه گفت ز خون خضاب است  
 حریان تنت اندر آفتاب است  
 بر دار سیر از سر آفتاب است  
 ای زشته بنوک بی سر و د

افغان در دشت گلستان  
 از پیش تو میر و م براری  
 در هر طلت چو کشته شد شاه  
 آیا چکنم از آنکه در دهمسر  
 از کشته نشید اهل عیث  
 لیلای حزین باه و زاری  
 از بهر کلوی خشک اصغر

ای آنکه گفت ز خون خضاب است  
 حریان تنت اندر آفتاب است  
 بر دار سیر از سر آفتاب است  
 ای زشته بنوک بی سر و د

بر لفظ چو مرغ نسیم بسمل  
 بر محنت ایچنین دیارست  
 ز صیت بما نظر نذاری  
 طفال ز خوف کرم شیون  
 نسیم بکف یزاد دشمن  
 ریز که شور محشر آید  
 سیلاب سیراغ اکبر آید  
 نسیم ز کوی تو لصد آید  
 را برسان کمینزل می شاه  
 ی ز نسیم من تو چون ستاره  
 بین زاده سدر اسواره  
 رمانت ای شهید عیثان  
 بر سحیت سر شکت او بدمان

دل در بر ما در اضطرابست  
 ما را از تو بود چشم یاری  
 بهر بیت از چه ای جناب است  
 دست همگی مرا به امان  
 بر چهره ام آستین جناب است  
 روز از شب من سیه تر آید  
 در ناله و فوج چون رباب است  
 یکدیگر قدم بیا بسراه  
 همراهی بکیان ثواب است  
 بر خیزد می غافل طاره  
 بهار پیاده دل کباب است  
 جود می است مدام اندر فغان  
 هر چشمه چشم او سر آب است

زبان حال جناب سید سحبت و با حیدر مظهر امام علیه السلام

می پیکر عریان سرت از من که بریده است  
 غل قدت از نقب ظلم که فدا ده است

در خون من صد جاک تو چگونه کشیده است  
 جسم تو در این دشت بخون که طمیده است

Handwritten marginalia in various orientations, including:

- Top right: ...
- Left side (vertical): ...
- Bottom left (diagonal): ...
- Bottom right (diagonal): ...

که زین کس از او زانکه واقف از غیب عالم است

مظهر سوز آما مظهر عین باطن  
مظهر سوز آما مظهر عین باطن  
مظهر سوز آما مظهر عین باطن

که بر نشان شان بگرم کنون سرتو  
که کند پیرهن کسسه ستر از بر تو  
که تا امید ز عیشش جهان شد کبرو  
که نرم شد ز سس سپ جسم اوز تو  
که تیر حرمله بشکافت خلق اصغر تو  
هموز زنده ای خاک تیره بر سرتو

نظر و بیکر سوسی آفتاب و ماه منیت  
چنان جامه نو آید مبدل عاشقا  
بزم عیشش و عروسش بیکر کنی آدم  
ز غم بسیند در م جامه تا نفس در دم  
مرهمی بخرد طفل شکست و در امان  
رقم زنی تو خود این نظم جو دیا از غم

و داع علیا جناب قمر نقاب یغیب خاتون با حیدر مظهر امام

آدم با تو بالشکر عدوان رفتم  
من سوی شام بهراه امیران رفتم  
فروق همجو و کسوی پریشان رفتم  
آب نوش آب که من هالک عطشان رفتم  
با یقینان بسوی کوفه پیران رفتم  
تو و خاک روی زمین بر پیران رفتم  
سینه راجاک زدم همچو کربان رفتم  
جسم مسد جاک نکلدم به سپاهان رفتم  
با مریاک تو ای مرد در شان رفتم

اخراز کوی تو با دیده گریان رفتم  
گرو با جمله شهیدان سوی جنت رفتم  
خاطر شاد و دل آسوده تو لباش کن  
ای شهنشبه جگر این تو دین شکر رفتم  
بعد ازین بانگ عیش نشوی ای شاه رفتم  
غمه مابود که تو کشته نشوی در لب آب رفتم  
چاک پهلوی تو را دیدم از بجهش غم  
خاک بر فرق من و خواهی من که تو را  
سرخش تو چه نکند هست بانم چون رفتم

که زین کس از او زانکه واقف از غیب عالم است

کفزار طلبا کز نه ما در حضرت  
دو جهان در بون بر بون  
کفزار طلبا کز نه ما در حضرت  
دو جهان در بون بر بون

که زین کس از او زانکه واقف از غیب عالم است  
که زین کس از او زانکه واقف از غیب عالم است  
که زین کس از او زانکه واقف از غیب عالم است



بگریختن از دست دشمنان است چنانکه در حدیث آمده است که هر که در راه خدا کشته شود خداوند او را صد بار عفو کند و هر که در راه خدا کشته شود خداوند او را صد بار عفو کند و هر که در راه خدا کشته شود خداوند او را صد بار عفو کند

تویی آن خاداه در خون میان این بیابان  
چو تو بودی ای شمع ز کسی غم نبود  
بلسای چشم نیکت نظری سجال زارم  
بغیر تار کیس بودم نقاب عارض  
بچه که چون سزاران ز غمت بنا کنم کل  
شد از آن دم که در خون رخ چو مهر لکر  
ز سزاران خدنگی که شکافت خلق صغیر  
بغلامی شد دین چو شدم بشهر شوره  
خود اگر ز جملت خود توان بودن دمی دم

منم این سپهر عدوان دل پر ز آه دارم  
با امید آنکه چون تو شمی سپاه دارم  
شدم من بدین چو بر سر من این سپاه دارم  
بشکر که روز کار می چه عجب سپاه دارم  
که سر زار خار در دل نهزار راه دارم  
قد چون طلال بی آن رخ همچو ماه دارم  
قد چون بکمان ز غم هم رخ چو گاه دارم  
چه غمت جو دیا که زیندگی سپاه دارم  
چو غم که خود شفیع چو تو عذر خواه دارم

خطاب علیا جناب قمر نقاب حضرت زینب خاتون بر زمین کربلا

سوی شام میبرند این کوخیاں با شور و عین  
ای زمین من دیوبوی شام ویران میروم  
ای زمین کربلا بودیم با همان تو  
ای زمین کربلا شد بود این مهیمان  
احابت ای زمین امروز بسوزان بود  
کاش در ایندیش یکدم سایه نکند سجایب

ای زمین کربلا جان تو و جان حسین  
جان من اینجا است من جسم بی جان میروم  
نه دمی خوردیم از آب زنجوی ازمان تو  
تشنه اش پیسند و ابی بر کلوی اورسان  
جسم مجروح جسم روی تو عمر جان بود  
مانسوز و جسم عمر جان حسین ز آفتاب

خطبته اکبریه  
بگریختن از دست دشمنان است چنانکه در حدیث آمده است که هر که در راه خدا کشته شود خداوند او را صد بار عفو کند و هر که در راه خدا کشته شود خداوند او را صد بار عفو کند و هر که در راه خدا کشته شود خداوند او را صد بار عفو کند

و این علیا جناب قمر نقاب  
حضرت زینب خاتون  
برادر زکوی تو زینب  
که نگه از دم جسم بود  
بگریختن از دست دشمنان است چنانکه در حدیث آمده است که هر که در راه خدا کشته شود خداوند او را صد بار عفو کند و هر که در راه خدا کشته شود خداوند او را صد بار عفو کند و هر که در راه خدا کشته شود خداوند او را صد بار عفو کند

بگریختن از دست دشمنان است چنانکه در حدیث آمده است که هر که در راه خدا کشته شود خداوند او را صد بار عفو کند و هر که در راه خدا کشته شود خداوند او را صد بار عفو کند و هر که در راه خدا کشته شود خداوند او را صد بار عفو کند

نوروز از پیش خودی در کتب  
نوروز در واقع علی بن ابی طالب  
خانم باجند مراد امام علی  
در این کتاب بیان شده است  
که نوروز در روز چهارم ماه فروردین  
است و در این روز است که نوروز  
برپا می آید و نوروز در این روز  
است که نوروز در این روز است  
و نوروز در این روز است

نگهداری انگشته خود که دیگر ولی ساربان سحره مانیاه هر جا که جو وی از اینم رقم زد	ماند کسی بصر نکشتر ایجا مذاغم حرامانده آن کافر ایجا فغان هر فلک شد که محشر ایجا
---	---

گفتار حضرت سینه خاتون در و داع باجند پدر بزرگوار

چرا بی سرفشاده پیکرتو پدر نکند در دم شهر شکر تو ورغی ای پدر نکند آشتندم سلیمان چاکر او را این جابان سیان آفتاب گرم سوزان بگهنه جامه کردی قناعت پدر چون شد کردی نشن تو شمر ریا سازد مرا اما ز کف شمر نذا و مذا بقدر اعدا ماغم پدر جان رفتم و نکند آشتندم تویی پرورده آغو شش زهرا دم مرون کلونی تر کردی	چه حالت این میرود خوشتر تو که جاسازم دس اندر تو دمی قسرتان بخوانم بر سر تو چو شد نکشت و گو انگشته تو چرا عریان نشاده پیکرتو که بیرون گرد او را از بر تو زند سیلی بروی خوشتر تو چه شد عباس میر لشکر تو که بنجام و داع اکبر تو کشم شکر کلوی اصغر تو چرا خاک سید شد بر تو مگر نبود فراست اندر تو
--	--

در این کتاب بیان شده است  
که نوروز در روز چهارم ماه فروردین  
است و در این روز است که نوروز  
برپا می آید و نوروز در این روز  
است که نوروز در این روز است  
و نوروز در این روز است  
نوروز از پیش خودی در کتب  
نوروز در واقع علی بن ابی طالب  
خانم باجند مراد امام علی  
در این کتاب بیان شده است  
که نوروز در روز چهارم ماه فروردین  
است و در این روز است که نوروز  
برپا می آید و نوروز در این روز  
است که نوروز در این روز است  
و نوروز در این روز است

نوروز از پیش خودی در کتب  
نوروز در واقع علی بن ابی طالب  
خانم باجند مراد امام علی  
در این کتاب بیان شده است  
که نوروز در روز چهارم ماه فروردین  
است و در این روز است که نوروز  
برپا می آید و نوروز در این روز  
است که نوروز در این روز است  
و نوروز در این روز است

مصائب شب یازدهم

<p>هش است آن شب که عرش در لعل  هش است آن شب که از شکست ملک  هش است آن شب که آدم و مهدم  هش است آن شب که از شکست عیون  هش است آن شب که از سیلاب غم  هش است آن شب که داغ بر پیشانی  هش است آن شب که موسی کلیم  هش است آن شب که ایوب صبور  هش است آن شب که روح الله ز غم  هش است آن شب که در عرش برین  هش است آن شب که در دشت بلا  هش است آن شب که اندر دشت کین  هش است آن شب که ز برای بتول  هش است آن شب که جبرئیل شاه دین  هش است آن شب که در دشت بلا  هش است آن شب که جبرئیل چاک چاک</p>	<p>لرز و از درد و غم و رنج و طلال  خون در خون شود فلک فلک  در سه اندیب بلا گردید ز غم  نوح کشتی را اندازد ببحر خون  کشتی و هرست در گرداب غم  کلماتی نارسازد بر خلیل  دل شود در سینه سینا دو نیم  از مقام صبر و طاقت ماند دور  گشت گریان بر سر دارالم  خون رود از چشم جبرئیل امین  خو کند خون گریه ختم سببا  میزند بر سر ایسره المؤمنین  شکوه اعدا نماید بر رسول  مانده بی غسل و کفن اندر زمین  شدت شش مال سبب شقیبا  زاده زهر آلوده روی خاک</p>
---	---

شب است آن شب که از شکست ملک  
شب است آن شب که از شکست عیون  
شب است آن شب که از سیلاب غم  
شب است آن شب که داغ بر پیشانی  
شب است آن شب که موسی کلیم  
شب است آن شب که ایوب صبور  
شب است آن شب که روح الله ز غم  
شب است آن شب که در عرش برین  
شب است آن شب که در دشت بلا  
شب است آن شب که اندر دشت کین  
شب است آن شب که ز برای بتول  
شب است آن شب که جبرئیل شاه دین  
شب است آن شب که در دشت بلا  
شب است آن شب که جبرئیل چاک چاک

شب است آن شب که از شکست ملک  
شب است آن شب که از شکست عیون  
شب است آن شب که از سیلاب غم  
شب است آن شب که داغ بر پیشانی  
شب است آن شب که موسی کلیم  
شب است آن شب که ایوب صبور  
شب است آن شب که روح الله ز غم  
شب است آن شب که در عرش برین  
شب است آن شب که در دشت بلا  
شب است آن شب که اندر دشت کین  
شب است آن شب که ز برای بتول  
شب است آن شب که جبرئیل شاه دین  
شب است آن شب که در دشت بلا  
شب است آن شب که جبرئیل چاک چاک

شب است آن شب که از شکست ملک  
شب است آن شب که از شکست عیون  
شب است آن شب که از سیلاب غم  
شب است آن شب که داغ بر پیشانی  
شب است آن شب که موسی کلیم  
شب است آن شب که ایوب صبور  
شب است آن شب که روح الله ز غم  
شب است آن شب که در عرش برین  
شب است آن شب که در دشت بلا  
شب است آن شب که اندر دشت کین  
شب است آن شب که ز برای بتول  
شب است آن شب که جبرئیل شاه دین  
شب است آن شب که در دشت بلا  
شب است آن شب که جبرئیل چاک چاک

شب است آن شب که از شکست ملک  
شب است آن شب که از شکست عیون  
شب است آن شب که از سیلاب غم  
شب است آن شب که داغ بر پیشانی  
شب است آن شب که موسی کلیم  
شب است آن شب که ایوب صبور  
شب است آن شب که روح الله ز غم  
شب است آن شب که در عرش برین  
شب است آن شب که در دشت بلا  
شب است آن شب که اندر دشت کین  
شب است آن شب که ز برای بتول  
شب است آن شب که جبرئیل شاه دین  
شب است آن شب که در دشت بلا  
شب است آن شب که جبرئیل چاک چاک

چون حسین بر زمین افتاد و در آن حال فریاد می کرد که ای رب من و آل من را از حشر نجات ده

جسی که دشت سازه کیسوت ای تنزل  
 افتاده نخلت قد علی کبریت بیا  
 بموده برزم عیش و عروسی حسین بیا  
 بیمار بسته شد بطناب ای کند بند  
 زینب پشت ناقه عریان سوار شد  
 در خمیکه زد آتش کین شماری صبا  
 از کربلا سینه سوی شام بسته رفت  
 روز حساب جو دی دلخته راشها  
 عریان بیا مشاهده در آفتاب کن  
 در خون نظاره اش تو بعد شتاب کن  
 ای محبتی بیا کف فاسم خضاب کن  
 دوری بزین بگردن دور طنباب کن  
 ای هفت آفتاب خشن اجتاب کن  
 رین سوز جا بچشمه شکت خباب کن  
 ای ابر تیره و امن صحر ابراب کن  
 جو دی غاو چاکری از خود حساب کن

وله ایضاً

شب شب غریبی اولاد صطحی است  
 از چهره های سوخته بس و در فلک است  
 اطفال بی پدر بیایان در آفتاب  
 شصت و چهار زن همه بسته بر میان  
 لیل از آه و ناله چو حسنون کبوه و دست  
 بیرفی نگون و مشک شمی سینه پر زخم  
 کوشش غرور من از پر از خون ز کوشوار  
 گهواره مانده خالی و صخره سد خاک است  
 زینب امیر شمر و حسین سمر زین جد است  
 رخسار ماه و چهره خورشید در خفاست  
 این بکت سمر بر چینه و آن بکت بر منداست  
 بکت را بچهره عد ناله و بکت را چونی فاخت  
 اگر هزار باره ز شمشیر شقیاس است  
 عیاس راجد از بدن دست از جفاست  
 و اما در آذخون کلود دست در حناست  
 از سینه زباب زغم ناله بر سماست

چون حسین بر زمین افتاد و در آن حال فریاد می کرد که ای رب من و آل من را از حشر نجات ده

چون حسین بر زمین افتاد و در آن حال فریاد می کرد که ای رب من و آل من را از حشر نجات ده

نظری که در این کتاب مذکور است  
 و در این کتاب مذکور است  
 و در این کتاب مذکور است

و در این کتاب مذکور است  
 و در این کتاب مذکور است  
 و در این کتاب مذکور است  
 و در این کتاب مذکور است

زمین باریه کردید لاله زار مشب  
 بروی خاک ز شمشیر آید از مشب  
 که نیست و در دل او طافت مشب  
 طناب بین چو اسیران زنگبار مشب  
 که رفته از کف او صبر و اختیار مشب  
 سیکنه ناله کند چون گزیده مادر مشب  
 رود پیاده بصحرای پر زخار مشب  
 که هست و در دل او داغ غم هزار مشب

دوی لاله چنان و خون لاله رخا  
 نمی که قوت جان بی است فدا  
 بنا نسلی ز عینب بیا تو ای زهرا  
 راز غلد نظر کن بگردن خا بد  
 بد از کشته اگر غامی لب لارا  
 ضرب طعن بنان و ز ما ز با شمر  
 قیة را که بدی جا بد من شده دین  
 ببند که چه هزاران سخنان کند جود

وله در مقام

بلو بکرب و بلا کن می شتاب مشب  
 بین ز اهل حجاج و حساب مشب  
 ز بهر برون در هست و شتاب مشب  
 ستگر ان حجاج و یک طناب مشب  
 بغیر چوی پریشان بر رخ نقاب مشب  
 ز مرگت اکبر او رفته چه در تاب مشب  
 بخرخ ناله رسد از دل با شب مشب  
 نموده کاکل او را خون خناب مشب

سبا بر وجه مرد جو تراب مشب  
 یا بکرب و بلا و مجال عترت خود  
 یا بقتلکه مشب که عسار بان یقین  
 بیا که بازوی شصت چهار زن بنام  
 یا مقنعه با خود که نیست عینب پر  
 بیا نسلی لب لانا که از اول او  
 بیا بین که چسان بهر صغری شیر  
 بیا عشرت قاسم و می که دست مضا

و در این کتاب مذکور است  
 و در این کتاب مذکور است  
 و در این کتاب مذکور است  
 و در این کتاب مذکور است

و در این کتاب مذکور است  
 و در این کتاب مذکور است  
 و در این کتاب مذکور است  
 و در این کتاب مذکور است

کوهستان با صبح جمین در وقت غایت از آن کوهستان  
که در وقت بیاورم در کوهستان که در وقت بیاورم  
تندرای صبا با خام کوهستان که در وقت بیاورم  
قلب از آن کوهستان که در وقت بیاورم  
غایت از آن کوهستان که در وقت بیاورم

کوهستان جمله بیس و ضرب ز قتل چمن  
اتم لیلای جوان مرده بصحرا سی بلا  
صد زین شده یغما و بگهواره خاک  
مورد خسار سکنه شده چون نه بنلی  
صبه های حرم اندر کف کرکان بلا  
جو دیا از غم آن سر که بود کج تنور

سر زمان سینه زمان جنب مضطرب  
شده مجنون فراق علی اکبر مشب  
شده خاموش ز پیکان علی صبر مشب  
خورد سیلی ز بس شکر مشب  
می طپد دل برشان همچو کبوتر مشب  
شرم بادست که کنی جلی بر مشب

کفتار علیا جناب خورشید حجاب زینب خاتون با این سعد طعون

شکار بتکر دیده شرم مشب  
سر حسین بنور توشن سخن غلطان  
مرا که چهره ندید هست دیده خورشید  
ز کب سیزه شده شانم کمبود و هنوز  
فغان که جان دهد از ضعف نیست کس که  
بده اجازه که سیلا کند پریشان  
بده اجازه رقیه رو برون آرد  
بده اجازه روم سوی فلکگاه وز غم  
ازین قضیه حرمست زندگی جودی

بین زد دست تو آمد چو بر سرم مشب  
ساده شروستان در برابر سرم مشب  
نه چادر است بفرق نه مجرم مشب  
ز آذینا ز کبود است پیکر مشب  
ز حال عابد بیمار مضطرب مشب  
بروی کشته صد چاک اکبر مشب  
خندت کینند ز حلقوم صفر مشب  
بریزم آنچه بود خاک بر سرم مشب  
شدر ز خاک لحد کاش بستر مشب

کوهستان با صبح جمین در وقت غایت از آن کوهستان  
که در وقت بیاورم در کوهستان که در وقت بیاورم  
تندرای صبا با خام کوهستان که در وقت بیاورم  
قلب از آن کوهستان که در وقت بیاورم  
غایت از آن کوهستان که در وقت بیاورم  
کوهستان با صبح جمین در وقت غایت از آن کوهستان  
که در وقت بیاورم در کوهستان که در وقت بیاورم  
تندرای صبا با خام کوهستان که در وقت بیاورم  
قلب از آن کوهستان که در وقت بیاورم  
غایت از آن کوهستان که در وقت بیاورم  
کوهستان با صبح جمین در وقت غایت از آن کوهستان  
که در وقت بیاورم در کوهستان که در وقت بیاورم  
تندرای صبا با خام کوهستان که در وقت بیاورم  
قلب از آن کوهستان که در وقت بیاورم  
غایت از آن کوهستان که در وقت بیاورم

کوهستان با صبح جمین در وقت غایت از آن کوهستان  
که در وقت بیاورم در کوهستان که در وقت بیاورم  
تندرای صبا با خام کوهستان که در وقت بیاورم  
قلب از آن کوهستان که در وقت بیاورم  
غایت از آن کوهستان که در وقت بیاورم  
کوهستان با صبح جمین در وقت غایت از آن کوهستان  
که در وقت بیاورم در کوهستان که در وقت بیاورم  
تندرای صبا با خام کوهستان که در وقت بیاورم  
قلب از آن کوهستان که در وقت بیاورم  
غایت از آن کوهستان که در وقت بیاورم

این سوره را که بوسیله از نوزده تا بیست و یکم  
در روز جمعه شب یا روز و جمعه  
در روز جمعه شب یا روز و جمعه

شب از شبهای کبریا که در آن سوره  
در روز جمعه شب یا روز و جمعه  
در روز جمعه شب یا روز و جمعه

گوشه و بگوش تمام دو دفتر است

فغان و ناله لیلار سد بحر شش برین زیر حرطه و حلق نازک صخر سکینه ناله کنان در سماع نقش بود بجای بخاری و قران در آن زمین بلا سر حسین مگر شب بیطخ خولی هست ضموش جو دی ازین شرح غم که جای هر	بچون پسیده علی اکبر جوان منسوب ر باب رست قد از با هم کمان است بود چو طبل کم کرده آشیان است به پیش نقش حسین ماند ساربان است که هست فاطمه اینجا بعد فغان است فاو ده مرد مکتبیده از جهان است
--	--

وله در این مقام

ما تم کیت که کردیده مگر شب عرش باشد نزلزل مگر از سم ستور تنگون کشته زمین از چه مگر فساد سره کشته است خم از بار اله از چه مگر پشت افلاک ز غم همچو کمان کشته مگر ای در نجا که ز بهر کف آب فماده است چهره مینماد کرامی هر که در دشت بلا ای در نجا که نداد زمان زینب را شد سیه شانه اطفال در نجا گرفت ای در نجا که سپا بد سج از طعن عدو	دیده عالم ایجاد خون نرسد فرش ره کشتن به طبع پیر است بر روی خاک تن زاده حیدر است شده چون قاست سر و علی اکبر است نیز کین خور و بخلق علی صخر است دست از پیکر عباس لا و در مشب وخت زهر اشده می چادر و جوا تا کند جمع پیمان برادر مشب تا زبانه کسی از شمر است مگر مشب کس بی تسلیمه غابد مصطر مشب
--	--

شب از شبهای کبریا که در آن سوره  
در روز جمعه شب یا روز و جمعه  
در روز جمعه شب یا روز و جمعه

شب از شبهای کبریا که در آن سوره  
در روز جمعه شب یا روز و جمعه  
در روز جمعه شب یا روز و جمعه

این سوره را که بوسیله از نوزده تا بیست و یکم  
در روز جمعه شب یا روز و جمعه  
در روز جمعه شب یا روز و جمعه

بهره ترا ز شب نگرای تیرورد قبایل ما  
کما یحییین خلقی که بنکت میکنی بر حال ما  
لشکری ایند با تیر و سنان بنال ما  
از چه زیرستم هر کب فکلی اطفال ما  
در چنین در ماندگی مرون بود آمال ما  
تا تو سنگین دل ز سنگ کین شکستی مال ما

چو مردان کشته کشتند وز زمان کشتند  
خود بگو ای سنگت دل کوئی چه در محشر حو  
رو بهر جانی که بنهاتیم ما بهر نفس را  
بهری گرفته نده ما را ای لعین بهر پزید  
ای لعین که میکشی ما را یکس سج و کیش  
کرد مرغ روح جوومی از بدن مهل فرآ

بیره ترا ز شب نگرای تیرورد قبایل ما  
کما یحییین خلقی که بنکت میکنی بر حال ما  
لشکری ایند با تیر و سنان بنال ما  
از چه زیرستم هر کب فکلی اطفال ما  
در چنین در ماندگی مرون بود آمال ما  
تا تو سنگین دل ز سنگ کین شکستی مال ما

وله درین مقام

اشکت نکه شسته مرا بی سبب است  
خون دل منصل آید ز و چشم بیرون  
شمت و شش ن همه اندر غل و اندر بخی  
بچه همچون شده سر کرمیا بان لبلا  
اندر آن دشت بلا جایی سینه خالی  
ای صبا کوی بعباس که زینب عقی  
ای در دنیا که نداده امان زینب را  
کاش کونید بر زینب که محو ز غم باشد  
چو در با خاکت بسگر کن که درین دشت بلا

اشکت نکه شسته مرا بی سبب است  
خون دل منصل آید ز و چشم بیرون  
شمت و شش ن همه اندر غل و اندر بخی  
بچه همچون شده سر کرمیا بان لبلا  
اندر آن دشت بلا جایی سینه خالی  
ای صبا کوی بعباس که زینب عقی  
ای در دنیا که نداده امان زینب را  
کاش کونید بر زینب که محو ز غم باشد  
چو در با خاکت بسگر کن که درین دشت بلا

وله در این مقام

بهره ترا ز شب نگرای تیرورد قبایل ما  
کما یحییین خلقی که بنکت میکنی بر حال ما  
لشکری ایند با تیر و سنان بنال ما  
از چه زیرستم هر کب فکلی اطفال ما  
در چنین در ماندگی مرون بود آمال ما  
تا تو سنگین دل ز سنگ کین شکستی مال ما

این بانگ در ای کاروان است  
در شب شده آفتاب طالع است  
باید است حسین در سنان است  
بر بنده سحر چو ماه چمن است  
با چاره ده ماه استمان است

اشکت نکه شسته مرا بی سبب است  
خون دل منصل آید ز و چشم بیرون  
شمت و شش ن همه اندر غل و اندر بخی  
بچه همچون شده سر کرمیا بان لبلا  
اندر آن دشت بلا جایی سینه خالی  
ای صبا کوی بعباس که زینب عقی  
ای در دنیا که نداده امان زینب را  
کاش کونید بر زینب که محو ز غم باشد  
چو در با خاکت بسگر کن که درین دشت بلا

بهره ترا ز شب نگرای تیرورد قبایل ما  
کما یحییین خلقی که بنکت میکنی بر حال ما  
لشکری ایند با تیر و سنان بنال ما  
از چه زیرستم هر کب فکلی اطفال ما  
در چنین در ماندگی مرون بود آمال ما  
تا تو سنگین دل ز سنگ کین شکستی مال ما



بهرمانی چرا در خانه پیکان رفسنی  
 که رخسار خجای شمر ما بودیم و شب ما  
 تراز چون بود سر کوفت در کربلا چو  
 یکی گوید تو را جا بود در کج تنورای سر  
 نه جای نبود ای کج شنا جان کج  
 پس از گشتن سری در ماسوی کی خند  
 بهما دم بست جودی کا بصیبت افکند

بریدی آخرا از مار و زنی آخر شنا بودی  
 تو در دست که آخر ما سحر که مبتلا بودی  
 دل ما سوخت در کوفت تو اندر کربلا بودی  
 یکی گوید بر پریشانت پنهان خفا بودی  
 تو آخر روزی ای سرزیت عمرش ضایع بودی  
 همانا از انزالی هر جدا از ماسوا بودی  
 خدا با کاش تن از جان جانان جدا بودی

مکالمه علیا جناب سکینه خاتون با سر مظهر امام علیه السلام

ای سرخوین که رویت شکست مهر خاور است  
 روز محشر آفتاب است از زمین بکتی بلند  
 سیجان خولی از یک شب بنودی بیشتر  
 ای سرخوین ز نوکت نیزه نگر سوی ما  
 زینب هست این سر بر بند در میان خام  
 خود را باب است نیکه باشد هر صغور و فرشت  
 نو عروس است آنکه او را خون چو هر چند  
 پا برهنه میدوانند مبروی خار با

سرنوکت نیزه و چشمت بسوی خور است  
 آفتاب من مگر امروز روز محشر است  
 روی چون با هست مهر جان چه پر خاکستر است  
 بین دست چرخ دون پرو چهره ما را بر سر است  
 عابد هست این بشه بر زنجیر قوم کافر است  
 باشد این بسیلا که همچون از فراق کبر است  
 در میان لشکر می چشمش خون دل بر است  
 کس نمیکوید که این خاری بنا او را در خور است

بهرمانی چرا در خانه پیکان رفسنی  
 که رخسار خجای شمر ما بودیم و شب ما  
 تراز چون بود سر کوفت در کربلا چو  
 یکی گوید تو را جا بود در کج تنورای سر  
 نه جای نبود ای کج شنا جان کج  
 پس از گشتن سری در ماسوی کی خند  
 بهما دم بست جودی کا بصیبت افکند

بهرمانی چرا در خانه پیکان رفسنی  
 که رخسار خجای شمر ما بودیم و شب ما  
 تراز چون بود سر کوفت در کربلا چو  
 یکی گوید تو را جا بود در کج تنورای سر  
 نه جای نبود ای کج شنا جان کج  
 پس از گشتن سری در ماسوی کی خند  
 بهما دم بست جودی کا بصیبت افکند

بهرمانی چرا در خانه پیکان رفسنی  
 که رخسار خجای شمر ما بودیم و شب ما  
 تراز چون بود سر کوفت در کربلا چو  
 یکی گوید تو را جا بود در کج تنورای سر  
 نه جای نبود ای کج شنا جان کج  
 پس از گشتن سری در ماسوی کی خند  
 بهما دم بست جودی کا بصیبت افکند

ظنی اندر نظر چشم خود دیده است  
فغان بلند از سنا از سنا از سنا از سنا

دعای از علیا جناب ام القلاب  
حضرت زینب خاتون

مخبر از زینب مطهره بودی که در کور شود  
مخبر از زینب مطهره بودی که در کور شود  
مخبر از زینب مطهره بودی که در کور شود

شکری با چشم خود با تیر و خجرو دیده است  
کو چشم خود و طفل خویش سپرد دیده است  
از زنی که داغ مرگش بر او دیده است  
اگر خود کشته از کین با با صغردیده است  
پاره پاره نو جوانی همچو اگر دیده است  
چشم گردون چون تویی در هر کس دیده است

زینبی کرسایه سرکان نمی بینی خوب  
مگذر از انصاف بر کوجون بود حال  
با چنان بجز می جرست چنان اری طمع  
بس بود این داغ غم او را که از پیدا و تو  
میگشد این درد او را که ز جنایت نشه کام  
چو دبا زین ماجرا ماتم سر بسیار و لیک

زبان حال صدیقه کبری سلام الله علیها با سر مطهر امام مظلوم علیه السلام

از چه خویشی چرا پر خاک و پر خاکستری  
این ستم هرگز نگروه کا فری با کا فری  
غیر خولی میمان داری بر پشت بگری  
تا کند دستت جدا در دست بگری  
نه تو را انگشت بر جا بود نه انگشتی  
در چنین حالی چرا غافل ز حال خوهری  
از چه تقصیری سر بنیان سرگران با مادر  
خود مگرد غم بر کوه کوه کان مضطری  
ای مهر خویش مگرد منتظر مادر ای

ای سرانور که رشک جناب نوری  
سهمان را ایچکس تا داده جا اندر تنور  
ای پناه عالین اندر همه عالم بنود  
بودم بنکت بر سر نعشت که آمد سا با  
خوایم تا دستت ای در غم هر چشم خویش  
تو در اینجا خسته زینب را بگردن سیمان  
بسته لب از سخن با من چرا آخر بگو  
رأس تو در کوفه چشمت بسوی کربلاست  
تا سرت بگرد خاک و بر سر زانو بند

مخبر از زینب مطهره بودی که در کور شود  
مخبر از زینب مطهره بودی که در کور شود  
مخبر از زینب مطهره بودی که در کور شود  
مخبر از زینب مطهره بودی که در کور شود  
مخبر از زینب مطهره بودی که در کور شود  
مخبر از زینب مطهره بودی که در کور شود  
مخبر از زینب مطهره بودی که در کور شود  
مخبر از زینب مطهره بودی که در کور شود  
مخبر از زینب مطهره بودی که در کور شود  
مخبر از زینب مطهره بودی که در کور شود

فغان بلند از سنا از سنا از سنا از سنا  
فغان بلند از سنا از سنا از سنا از سنا  
فغان بلند از سنا از سنا از سنا از سنا  
فغان بلند از سنا از سنا از سنا از سنا  
فغان بلند از سنا از سنا از سنا از سنا  
فغان بلند از سنا از سنا از سنا از سنا  
فغان بلند از سنا از سنا از سنا از سنا  
فغان بلند از سنا از سنا از سنا از سنا  
فغان بلند از سنا از سنا از سنا از سنا  
فغان بلند از سنا از سنا از سنا از سنا

شهاده



زارى حضرت سكينه خاتون در هنگام فسادن از نا فقه

که روی خاومیلان زنا قاف آدم هر چشم منتهی نظر کن عتمه گناه من چه که پوشیده نظر از کن سکینه نوردل و دیده حسیم من گر سنجان سپردم ز در دلی پدری کم مشاهده کرد حشاشان این صحرا بدی می سپردم سایه جناب پدر که غافل از من مظلومه ایچین شده و گر شویش نشان سکینه آفت از تو ز ما زبانه خولی دیگر خاوم گسوم بهر دقیقه گشت شمر دون دخم منلی بیاده که جلوه سب شهر با کردم اگر بنند بگردن هزار زنجیرم که زبنت سخن از شرح حال من بشد	طای جان تو عتمه برس بفر بادم غافل از من چنین جگر کن عتمه منم سجالت حرکت و تو بجز از من سرور قلب شنشاه عالم منم غریب و زار بگردم ز در دلی پدری در این بیابانی شب جان رو و مراد خوش آن زمان که راه و فاشام سحر کرد ناله ام ای عتمه جان عین شده و دوباره که شوم ای عتمه کامیاب از تو و گر ز سینیه راه آه جانستان نگم و گر خاوم نکسوم که ز ضربت سبلی دگر خردش نخیزد ز جان پر درم برون بناید از سینیه آه سکیم جهان بدیده جودی بیابان چون شب
---	---

بطلب بر آمدن علیا جناب زینب خاتون حضرت سکنه را

این شعر را در کتاب "مناجات" از حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام در روزی که در کربلا شهادت دادند، نقل کرده اند. این شعر در وصف حال آن بزرگوار است و در بیان غم و اندوه آن زمان است. در این شعر به بیان حال و احوال آن بزرگوار پرداخته شده و از خداوند تعالی درخواست کمک و یاری شده است. این شعر در کتاب "مناجات" از حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام در روزی که در کربلا شهادت دادند، نقل کرده اند. این شعر در وصف حال آن بزرگوار است و در بیان غم و اندوه آن زمان است. در این شعر به بیان حال و احوال آن بزرگوار پرداخته شده و از خداوند تعالی درخواست کمک و یاری شده است.

این شعر را در کتاب "مناجات" از حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام در روزی که در کربلا شهادت دادند، نقل کرده اند. این شعر در وصف حال آن بزرگوار است و در بیان غم و اندوه آن زمان است. در این شعر به بیان حال و احوال آن بزرگوار پرداخته شده و از خداوند تعالی درخواست کمک و یاری شده است. این شعر در کتاب "مناجات" از حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام در روزی که در کربلا شهادت دادند، نقل کرده اند. این شعر در وصف حال آن بزرگوار است و در بیان غم و اندوه آن زمان است. در این شعر به بیان حال و احوال آن بزرگوار پرداخته شده و از خداوند تعالی درخواست کمک و یاری شده است.

تا که بدید در بیابان  
بگرفت دوست نازینش  
و آن کودک نازان لبده آه  
میرفت بروی خار خار ه  
جودی بگذر ز شرح ایسم

آن در تیمم را در فغان  
ز دسبلی حسد بر جنینش  
ناچار نفسا روی بر راه  
آن طفل پساده او سواره  
گفتند و شرح جهان عالم

آمدن زجر بنو علیا محذره جناب سلیمه خاتون

بروی زجر چو افتاد چشم آن فکار  
ولی بهرنگی کوسوی او سیدید  
ز فرط اینه آن طفل جان منم گشت  
و می نشست ز خون چشم خویش در باگرد  
و گریه در دل و جای صبر و حوصله بود  
و در آن زخوف چه قدری در آن بیابان  
رسید زجر و بگفتا چرا در فغانی  
جواب داد که خوامم روم مرغ و قیب  
بگفت کیستی ای دختر نکو منظر  
بگفت از چه ترا در بدن آن روح است

روان چو برکت کلی شد میان بو زخار  
بجو در زخوف سر پایا چو بید میلزید  
نه پای رفتن و زجر گشت نشستن و  
چو تنگ حوصله شد روی سوی صحر کرد  
نه پای رفتن از پس سپاس ابله بود  
ز یاد آمد و بر سر نهاد و گریان شد  
نماده سر به بیابان چرا اگر برانی  
بهر کجا که روان گشته عمه ام زینب  
جواب گفت منم خواهر علی اکبر  
بگفت بس دلم از داغ باب مجروح است

بگفت عینت ز راه از بیابان  
بگفت عینت ز راه از بیابان  
بگفت عینت ز راه از بیابان  
بگفت عینت ز راه از بیابان  
بگفت عینت ز راه از بیابان  
بگفت عینت ز راه از بیابان  
بگفت عینت ز راه از بیابان  
بگفت عینت ز راه از بیابان  
بگفت عینت ز راه از بیابان  
بگفت عینت ز راه از بیابان

بگفت عینت ز راه از بیابان  
بگفت عینت ز راه از بیابان  
بگفت عینت ز راه از بیابان  
بگفت عینت ز راه از بیابان  
بگفت عینت ز راه از بیابان  
بگفت عینت ز راه از بیابان  
بگفت عینت ز راه از بیابان  
بگفت عینت ز راه از بیابان  
بگفت عینت ز راه از بیابان  
بگفت عینت ز راه از بیابان

بگفت عینت ز راه از بیابان  
بگفت عینت ز راه از بیابان  
بگفت عینت ز راه از بیابان  
بگفت عینت ز راه از بیابان  
بگفت عینت ز راه از بیابان  
بگفت عینت ز راه از بیابان  
بگفت عینت ز راه از بیابان  
بگفت عینت ز راه از بیابان  
بگفت عینت ز راه از بیابان  
بگفت عینت ز راه از بیابان

حاله طفل فدای پیغمبر و خاندان  
کردن سلسله نبوت سلسله نبوت  
علیه السلام و خاندان  
بسیار حال علیا جناب  
بسیار فتنه ز راه از بیابان  
بسیار فتنه ز راه از بیابان  
بسیار فتنه ز راه از بیابان  
بسیار فتنه ز راه از بیابان  
بسیار فتنه ز راه از بیابان  
بسیار فتنه ز راه از بیابان











ای کبریا که در روی تو دیده ام بر این عالم را  
نظاره کن کبریا که در این عالم را  
ای کبریا که در روی تو دیده ام بر این عالم را  
نظاره کن کبریا که در این عالم را

شدند و خل شام از خفا و جور سیزید  
از این طرف همه پاها ز خار و خونین  
از این طرف همه در ناله حسینم و ای  
از این طرف همه فرق شکسته و پیشون  
از این طرف لطفلان تخت آب کباب  
از این طرف سر اکبر مقابل لیلا  
از این طرف بنان راس قاسم داماد  
از این طرف کعبی بسته غل و زنجیر  
از این طرف بسری سر علی صغیر  
از این طرف بفقان روی نادر عریان  
از این طرف سر زینب بر منبر چون خرمیند  
از این طرف همه استاده فرق سمجری  
از این طرف سر شکر پر خاک و خاکستر  
از این طرف لب دندان خشک شاه شهید  
چه در خزانه بی سقف جای نینب شد

رویت است که چون ایستاد شهید  
از آن طرف همه را دست از سارنگین  
از آن طرف فلک ناکت طبل بر بطونای  
از آن طرف همه طفال شک در دهن  
از آن طرف کف جله جامهای شرب  
از آن طرف همه میا هو پسر تا برنا  
از آن طرف همه در عشرت و مہاک با  
از آن طرف همه را در بدن لباس حریر  
از آن طرف همه طفالان موی و سش پدر  
از آن طرف همه در غرقها لب خندان  
از آن طرف به پس پرده طبت یزید  
از آن طرف همه بنشیند روی کرسی از  
از آن طرف سر شوم به در انسر  
از آن طرف خفا چو باین دست  
جهان بدیده جودی پایا چون نینب شد

وله در ورود شام غم فرجام فرموده

ای کبریا که در روی تو دیده ام بر این عالم را  
نظاره کن کبریا که در این عالم را  
ای کبریا که در روی تو دیده ام بر این عالم را  
نظاره کن کبریا که در این عالم را

نزه جان نوزت شکر خنده خاض عام را  
وله در ورود شام غم فرجام فرموده

دایم در دل در بای عشق  
افشاده بر جام خود آرزوی کشتن بار بکشتی  
مردم بدوش خود آرزوی کشتن بار بکشتی

ای کبریا که در روی تو دیده ام بر این عالم را  
نظاره کن کبریا که در این عالم را  
ای کبریا که در روی تو دیده ام بر این عالم را  
نظاره کن کبریا که در این عالم را